بقیه از شمارهٔ چهارم سال یازدهم

# ایهام یا خصیصهٔ اصلی سبک حافظ

وضمناً ازصغیر محبوب چارده ساله و از کبیر می منظور است اگرچه ظاهراً بعلت بزرگتربودن عدد چهارده از دو محبوب چارده ساله کبیر ومی‌دوساله صغیرمینماید. ایهام واصل در بیت حاضر مخلوط وممزوج است ومقصود شاعر چنین : حافظ را از صحبت صغیر و کبیر ( همه ) معاشرت محبوب چارده ساله و منادمت می دوساله بس است‌وازاصاغر واکابر همین دورا میخواهد ومحبوب چارده ساله یارصغیر ومی‌دوساله همنشین کبیراوبشمارمیرود .

* * *

می‌ده که نوعروس چمن حدّحسن یافت  کار این زمان ز صنعت دلالـه میرود

«دلاله» درلغت تازی‌وپارسی بمعانی «عرضه کننده» ، «واسطه میان فروشنده وخریدار» یاواسطهٔمعامله بمعنی‌امروزی‌و«مشاطه وآرایشگر» بکاررفته‌است . بعضی ازلغت نویسان‌آنرا «بمعنی‌زنی که دیگرزنان‌رابدراه کند» آورده‌اند . معنی این‌کلمه درشعرحافظ « واسطه » است .

شارح سودی معنی « مشاطه » را برای این کلمه درنظر گرفته وبیت را چنین معنی کرده است :«دلاله»مراد مشاطه است . میرود یعنی بصنعت دلاله احتیاج نیست یعنی : ساقی می‌بده که نوعروس‌چمن بحد کمال‌حسن رسید واگرچه مشاطه بعروس زیب وزینت دهد ولی نوعروس چمن بمقتضای فصل بهاربکمال حسن وجمال رسیده وبصنعت دلاله ومشاطه احتیاج‌ندارد ».

مسلماً شارح سودی ازدرک معنی لطیف ومقصود اصلی شاعر عاجز مانده و اشتباه کرده است واشتباه اوناشی از عدم توجه بمعنی مقصود از دلاله در شعر حافظ (یعنی واسطه) ودرنیافتن مفهوم « کارازچیزی رفتن» وتوجه بابیاتی ازقبیل «ترا که حسن‌خداداده‌است وحجلهٔبخت ـ چه حاجتست که مشاطه‌ات بیاراید» و « ... حاجت مشاطه نیست روی دلارام‌را » بوده‌است.

برای درک معنی مقصود شعر توجه بمعنی «کار ازچیزی رفتن» لازم است. کارازچیزی رفتن یعنی کارازآن‌چیزوبواسطهٔ آن درست‌شدن وحاصل‌آمدن ، چنانکه دراین ابیات ازخواجه :

کار از تو میرود مددی ای دلیل راه کانصاف میدهیم وز راه اوفتاده‌ایم

یعنی‌کار ازتوحاصل میشود وکارها بدست تودرست میشود .

حافظ زشوق‌مجلس‌سلطان‌غیاث دین غافل مشو که کار تو از ناله میرود

یعنی از ناله درست میشود وحاصل میشود .

دلامباش چنین هرزه گرد و هرجائی که هیچ‌کار زپیشت بدین هنر نرود

یعنی بدین هنر هیچ‌کار درست نشود .

لابه بسیارنمودم که مروسود نداشت زانکه‌کارازنظر رحمت‌سلطان‌میرفت

باتوجه بتوضیحات مذکور معنی ظاهری شعر چنین میشود : ساقی می‌بیاور وباده روان کن که نوعروس زیبای چمن‌بحدّ کمال‌حسن ودلبری‌رسیدوبرای‌رسیدن بوصل اوواسطه‌ای لازم است ومقصود وصال وتمتع‌ازجمال‌اوبدست دلاله وهنروتدبیر اوحاصل شدنی است .

معنی بالا درست است ولی کامل نیست وبرای تکمیل‌آن شناختن دلاله‌ای که بوساطت او بوصل نوعروس چمن توان رسید لازم است . بقرینهٔ مفهوم کلی بیت و رابطهٔ تعلیلی که‌بین‌مصراع‌دوم ومی خواستن وجوددارد (یعنی‌نوعروس‌چمن‌حدّحسن یافته وچون رسیدن بوصل او بوساطت صنعت دلاله وبدستیاری هنر وصنعت اومیسر است پس می بده ) و باتوجه به‌بیت قبل درمی‌یابیم که دلاله و واسطهٔ مزبور جز «می» نیست ومفهوم کامل وصحیح بیت چنین‌است : نوعروس زیبای چمن حدّحسن یافته‌است و زمان تمتع از جمال اوفرا رسیده وبرای‌اینکار یعنی بوصل نوعروس‌چمن رسیدن واسطه ودلاله‌ای لازم‌است . این دلالهٔ‌کاردان که حال وذوق تمتع‌اززیبائیهای نوعروس‌چمن‌را فراهم تواندساخت ووصل‌آن دلبربوساطت زیرکی‌وکاردانی وصنعت

او حصول پذیرد می‌است لاغیر .

* * *

طیّ مکان ببین وزمان درسلوک‌شعر کاین طفل یکشبه ره یکساله میرود

زمان ومکان در مصراع اول مناسب یکشبه وره یکساله درمصراع دوم است یعنی شعری که در زمان یکشب سروده شده‌راه یکساله راطی مکان‌میکند وباتوجه به‌بیت قبل که‌ازرفتن شعرپارسی چون قندخواجه به‌بنگاله حکایت میکند معنی بیت چنین‌خواهدبود : شعری که دریکشب سروده‌شده به‌بنگاله که‌یکساله‌راه‌است‌میرود.

مفهومی که درنظر اول از بیت استنباط میشود سرعت تکامل شعراست که‌در آن صورت معنی شعر چنین‌میشود: سرعت‌طی مکان‌وسیرزمان‌رادرسلوک وسیرتکاملی شعر ببین که این طفل یکشبه یعنی شعری که در یکشب ازبکرطبع[1] من‌زاده است ازحیث کمال لطف وشیوائی راه یکساله می‌پیماید .

* * *

گفتمش: زلف‌بخون که‌شکستی گفتا : حافظ این‌قصّه درازست‌بقرآن که‌مپرس

« شکستن » فعل خاص زلف وکاکل و کسمه بشمارمیرود وزلف شکستن و کاکل شکستن و کسمه شکستن دردیوان‌حافظ مکرراستعمال‌شده‌است :

عروس بخت درآن‌حجله باهزاران ناز شکسته کسمه‌وبربرگ گل گلاب‌زده

برشکن کاکل‌ترکانه که درطالع تست بخشش‌وکوشش‌خاقانی وچنگزخانی

چو برشکست صبا زلف عنبرافشانش بهرشکسته که پیوست تازه‌شدجانش

نسیم در سر گل بشکند کلالهٔ سنبل چوازمیان چمن بوی‌آن کلاله برآید

گاهی نیز « زلف » مفعول فعل « شکستن » نیست‌ولی بمناسبت ذکرزلف

---

۱ـ امکان دارد طفل یکشبه که کنایه ازشعراست اشاره به‌عیسی باشد که ازمریم‌طبع شاعر زائیده وره یکساله رفتن نیزاشاره بسخن گفتن عیسی درگهواره باشد . خاقانی گوید:

سخن بربکر طبع من گواهست چو براعجاز مریم نخل خرما

این حدس بسیارضعیف است وازحداحتمال تجاوز نمیکند .

وشکستن ایهام به «شکستن زلف» وجود دارد :

سلطان‌من خدارا زلفت شکست مارا تا کی کندسیاهی چندین دراز دستی
چوعطرسای شود زلف‌سنبل ازدم باد تو قیمتش بسرزلف عنبری بشکن

مفهوم مصراع دوم‌اینست : حافظ این قصّه یعنی قصّهٔ اینکه زلف بخون که شکستم درازومفصل وازحدّ شرح وبیان بیرونست . درازی قصهٔ زلف ایهام بدرازی خود زلف‌دارد همچنانکه درمطلع‌مشهورزیر نیزقصّه درازموهم بزلف درازیاراست:

معاشران گره اززلف یار باز کنید شبی‌خوشست بدین‌قصّه‌اش‌دراز کنید

مفهوم‌کامل دوبیت باتوجه بایهام مذکورچنین خواهدبود :

بیت « گفتمش . . . » : گفتم : بخون که زلف شکستی ؟ جوابداد : حافظ قصّهٔ‌اینکه بخون که‌زلف دراز شکستم درازوتمام نشدنی‌است زیرازلف من‌درازاست وقصّهٔ‌آن نیز دراز خواهد بود . . .

بیت « معاشران . . . » : . . . شبی خوشست ، این شب خوش‌رابدین‌قصّه‌یعنی قصّهٔ زلف درازدوست دراز کنید . آری زلف یار دراز وقصهٔ آن نیزدرازاست و شبی که باقصهٔ دراز زلف دراز یار بپایان رسد دراز خواهدبود .

* * *

چوبرشکست صبازلف عنبرافشانش بهرشکسته که پیوست‌تازه‌شدجانش

یعنی چون صبا بگیسوی عنبرین او وزید و زلف عنبرفشانش را شکست ، بهرشکسته دل پژمرده جانی که رسید روح تازه‌ای در کالبدش دمید و جانش را تازه کرد . باعتباراین مفهوم یعنی مفهوم ساده واصلی شعرفاعل «پیوست» درمصراع دوم «صبا» ، و «شکسته» صفت جانشین موصوف یعنی « موجود وشخص شکسته دل پژمرده جان بیمار» ، وضمیرشین درجانش راجع به«شکسته» است .

ایهاماً فاعل «پیوست» صبا ، واز «شکسته» منظور « چین و شکنها و موهای پریشان یار که صبا آنها را شکسته‌است » ، ومرجع شین ضمیردر«جانش» خود «صبا»

است . مؤید مفهوم‌ایهامی وازمناسبات‌آن، موصوف بودن «صبا» شعرفارسی‌وبخصوص دیوان حافظ به «بیماری وضعف وافتادگی وداشتن دل بی‌طاقت» میباشد :

دل ضعیفم‌ازآن میکشد بطرف‌چمن — که جان زمرگ به‌بیماری‌صبا ببرد
ببوی او دل بیمار عاشقان چو صبا — فدای عارض‌نسرین‌وچشم‌نرگس‌شد
چون صبا باتن بیمار و دل بی‌طاقت — بهوا داری آن سرو خرامان بروم
باضعف‌وناتوانی‌همچون‌نسیم‌خوش‌باش — بیماری اندرین ره بهتر ز تن‌درستی
چون‌صبا‌افتان‌وخیزان‌میروم‌تا کوی‌دوست — وز رفیقان ره استمداد همت میکنم

مفهوم‌ایهامی : چون صبا بادل ضعیف وبی‌طاقت وبیمار افتان وخیزان بکوی او رسید وبزلف عنبرافشانش وزید وموی عنبرینش را شکست ، بهرحلقهٔ زلفی که رسید وبهرچین که پیوست‌وبهرشکنی که‌بوسه‌زد (یعنی‌صبا)نافهٔ زلف وعنبر گیسوی دوست مشام جانش ( یعنی جان صبا ) را معطر ساخت وروح تازه‌ای درپیکر ناتوان وبیماروضعیفش دمید . باعتبارمفهوم ساده واصلی شعربموازات‌مرجع‌واقعی«شکسته» که « شخص شکسته دل و پژمرده جان » بر اطلاق است بایهام میتوان مفهوم « شکسته » را راجع به « دلهای شکسته ومجروح که درچین وشکن زلف دوست گرفتارند[1] » دانست .

***

الف- سوز دل بین که زبس‌آتش اشکم دل‌شمع
دوش برمن زسر مهر چو پروانه بسوخت

ب - آشنائی نه غریبست که دلسوز منست
چون‌من‌ازخویش برفتم دل‌بیگانه بسوخت

ج- چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
همچولاله جگرم بی‌می وخمخانه بسوخت

---

۱- رک شرح راجع به :
تاسر زلف تو در دست نسیم افتادست — دل سودا زده از غصه دونیم افتادست

الف ـ ببین چه‌سوزها دردل دارم وچگونه اشکم سوزان و آتشین‌است که‌شمع باهمهٔ سنگدلی (که‌آتش درخرمن‌هستی پروانه میزند) برحال من رحمت‌آوردودلش چون پروانه (که مثل اعلای سوختن) برمن بسوخت . مفهوم اصلی شعرهمین‌است .

باعتبار مفهوم اصلی استعارهٔ مکنیّه در شمع وقوع یافته و اثبات دل و اسناد دلسوزی بدان قرائن استعاری بشمارمیروند .

ایهاماً از « دل شمع » به « فتیلهٔ شمع » و از « سوختن دل شمع » به «اشتعال فتیلهٔ شمع » متوجه میشویم . البته نباید ایهام در « دل شمع » را باتخییل در استعارهٔ مکنیّه یااستعارهٔ مصرّحه در « دل (فتیله ، مشبه محذوف ـ دل، مشبه به‌مذکور) » اشتباه بکنیم زیرا ایهام فقط ناظر بلفظ دل ودل شمع بودن فتیله‌است (اگرهم‌اطلاق دل شمع بفتیله استعارهٔ مصرّحه باشد استعارهٔ ادبی وعام است نه استعارهٔ ابداعی ) و اشتعال وسوختن آن‌درحالیکه‌استعاره‌ناظربتشبیه ذهنی‌یکی‌ازلوازم شمع (اعم‌ازفتیله، چنانکه‌درموردغیرشمع‌نیزوقوع عین‌استعاره محتمل‌است‌بدون‌اینکه‌دارای فتیله باشد مثل:دل‌سنگ، دل‌جماد ، دل‌مرغ وماهی ، دل‌آهن‌وغیره) به «دل» واسناد سوختن یعنی ترحم ودلسوزی بدان است .

ب ـ مفهوم کلی بیت‌ساده‌است: جائیکه بیگانگان‌بحال حافظ رحمت‌میآورند ودلشان بحال اومیسوزد اگرآشنائی سردلسوزی وغمخواری‌دارد شگفت‌آورنیست .

۱ـ بادقت بیشتر وتوجه برابطهٔ بیت بابیت ماقبل مفهوم لطیفتری که اخصّ ازمفهوم اول ومکمّل آنست کشف میشود وهمین مفهوم ، مفهوم اصلی بیت ومنظور نهائی شاعر میباشد وآن مفهوم چنین است : چندان گریستم واشک خونین‌وآتشین ازدیده باریدم که دل شمع برمن‌ازسرمهرورحمت بسوخت واین‌شگفت‌آورنیست‌زیرا جائیکه دل‌بیگانه برحال زارمن میسوزد اگرشمع‌را که‌آشنای‌دیرین ومونس‌شبهای تنهائی وبیداری من‌است دل برمن بسوزد جای استبعاد وشگفت نخواهدبود .

باین اعتبار « آشنا » کنایه از « شمع » و « دلسوز بودن » موهم به « اشتعال

فتیلهٔ شمع » است و« بیگانه » معنی عام دارد البته مناسبت کلمات «آشنا » و«غریب» و «خویش» و «بیگانه» نیزدرخورتوجه‌است .

۲ـ توجه بمعنی بیت ماقبل وحاصل آن ، یعنی سنگدلی وقساوت قلب شمع، مفهوم دیگری که تقریبا معکوس مفهوم دیگر است بنظر میآورد و آن چنین است که منظور از « بیگانه » و سوختن دل بیگانه « شمع » و سوختن دل شمع باشد برای اینکه خوانندهٔاین یادداشت مفهوم‌اخیررا بهتردرك بکند مجدداً توضیح‌میدهد که معنی بیت ماقبل (سوزدل‌بین که . . . ) نه‌تنها مؤیدآشنائی وغمخواری شمع‌نیست بلکهٔ برعکس مؤکد استنباط اخیر یعنی بیگانگی شمع است زیرا سیاق مضمونی بیت ازاستبعاد دلسوزی وغمخواری شمع حکایت میکند واین استبعاد درخور بیگانه وازآشنا مستبعد است . باتوجه باین توضیح مفهوم قابل تحصیل‌است : چندان اشك خونین از دیده باریدم وسرشك آتشزا فروریختم که شمع پروانه سوزسنگدل رادل برمن‌بسوخت . جائیکه شمع‌بیرحم سنگدل (بیگانه)دلسوزمن میشودا گر یارمألوف وآشنای دیرین سریاری وغمخواری ودلسوزی داشته باشد جای شگفت‌نیست .

باین اعتبار «آشنا» مفهوم عام دارد ( و شاید باعتبارارادهٔ ذهنی شاعرمفهوم خاص داشته . اگر ضبط بعض نسخ را که « آشنایان » بجای « آشنا » ضبط کرده‌اند اصحّ بپنداریم عام بودن معنی «آشنایان» قطعی‌است ) .

ج ـ مفهوم ظاهربیت ساده وبی‌اشکال‌است ولی تعمق درکیفیت تشبیه « دل » به « پیاله » ووجه شبه دراین‌تشبیه موجب‌استنباط مفاهیم‌ایهامی ووسعت یافتن معنی شعرمیشود.وجه‌شبه‌درتشبیه‌دل‌به‌پیاله«زودشکنی‌ورقّت‌ومالامال‌ازخون‌ومی‌سرخ‌بودن» است . ظاهراً «توبه‌کردن » مربوط به «شاعر» است که نتیجهٔ‌آن شکستن دل‌میباشد وشباهت دل وپیاله ازلحاظ شکستن میباشدولی میتوان « توبه کردن» را نیز بهردو طرف تشبیه (دل وپیاله) ربط داد ودر اینصورت مفهوم ومضمون بیت لطیفتر خواهد بود زیرا پس از توبه از میخواری پیاله علّت غائی‌و وجودی خود را ازدست‌میدهد و

شکستنی میشود یااینکه بتعبیر دیگر یکی از لوازم توبه ازمیخواری شکستن جام وپیالهٔ شراب است.

مفهوم بیت : ازباده‌خواری توبه کردم وپیاله‌را شکستم ولی ازاین توبه‌کاری پشیمانم[1] وبراثرآن توبه وپیاله شکنی‌دلم نیزشکست وازصفای جام اسرارنما وپرتو بادهٔ صافی محروم ماندم .

مناسبت « توبه » و « شکستن » نیز موهم بشکستن توبه است . این ایهام ( توبه شکنی) ازحدود لفظ تجاوز نمیکند ولی شاید بتوان باتوجه باین ایهام‌لفظی مضمون ایهامی مناسبی‌استنتاج کرد : توبه کردم و **پیاله را شکستم** ؛ ازاین‌توبه‌کاری و گوش‌بنادان کردن **دلم نیزمثل‌پیاله شکست**؛ اکنون جای آنست که بکفارهٔ گناه بزرگ توبه‌کاری ازمی و پیاله شکنی ، **توبه‌را بشکنم** وباده‌خواری ازسر گیرم .

درمصراع دوم ( همچولاله جگرم بی‌می وخمخانه بسوخت ) ظاهراً وباعتبار معنی ظاهر شعر تشبیه « جگر » به « لاله » از لحاظ « سوختن » است و « بی‌می و خمخانه » ومحرومی ازمی وخمخانه مربوط به « سوختن **جگر** شاعر » وعلت آن میباشد اما با توجه بمناسبات « شباهت لاله و پیالهٔ می و شهرت این‌تشبیه درشعر فارسی » و « شباهت شبنم‌بهاری‌بباده » مضمون‌کاملتری قابل استنباط‌است :همچنانکه وزش باد گرم تنور لاله را برمیافروزد و قطرات درخشان شبنم که بر گلبرگ لاله نشسته از تأثیر حرارت ببخار تبدیل میشود و لالهٔ‌برافروختهٔ داغدار ، جگرسوختهٔ باده خواریرا میماند که بفراق دختر رز مبتلاست ، جگر من نیز بی‌می و خمخانه بسوخت . بموازات این مفهوم باتوجه بهمان مقدمات یعنی شباهت لاله و پیالهٔ می ، میتوان سوختن‌جگر لاله وداغداربودن‌آنراچنین‌توجیه کرد که‌لاله جام وپیاله‌ایست

۱ـ پشیمانی ازتوبه درادبیات فارسی شواهد فراوان دارد :

توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون میگزم لب که چرا گوش بنادان کردم«حافظ»

بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم بهارتوبه شکن میرسد چه‌چاره کنم «حافظ»

من‌همان‌ساعت که ازمی خواستم‌شدتوبه کار گفتم‌این‌شاخ‌اردهد باری پشیمانی بود«حافظ»

که ازمی و خمخانه دورافتاده وداغ فراق وحسرت بردلش نشسته‌است .

***

الف- تاسرزلف‌تو دردست نسیم‌افتادست دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست

ب-چشم‌جادوی‌توخودعین‌سوادسحراست لیکن‌این‌هست که‌این‌نسخه‌سقیم‌افتادست

الف ـ معنی ظاهر شعر چنین است : از وقتیکه نسیم دست تطاول بزلف تو گشوده است وباسرزلف تو نرد عشق میبازد دل شیدای من ازغصه واندوه دچاررنج وعذاب‌ویأس وناامیدی شده‌است . باین اعتبار سودا زده حاکی از « شیدا وعاشق و مجنون و دلباخته » ( سودا طبق عقیدهٔ طبّی قدیم یکی از اخلاط اربعه یا چهار مزاج است که غلبهٔ آن برطبیعت موجب جنون میشود ) است ودونیم افتادن کنایه‌از « مرّددومعذب ومأیوس وناشکیبا بودن ورنج وعذاب » میباشد . انتخاب « سودازده » و « دونیم » برای « دل » و مناسبات مختلف آنها با « زلف » و « دردست نسیم‌افتادن زلف» مفاهیم ایهامی‌زیررا بمفهوم ظاهر بیت اضافه میکند واین مفاهیم ایهامی جزو مفهوم اصلی وکلّی بیت محسوب میشوند ( باستثنای ایهام اول که ایهام لفظی محسوب میشود ) :

۱ـ « سودا » علاوه برمفهوم اصطلاحی سابق‌الذکر ( یکی ازاخلاط اربعه ) معنی « سیاه » دارد و این معنی مناسب « زلف سیاه دوست » است . باین اعتبار یعنی باعتبار اینکه «سودا» صفت «زلف» ودرترکیب «سودازده» وصف محذوف‌الموصوف وجانشین آن باشد « دل سودازده » ایهاماً معنی « مجروح و آفت زده و گرفتار زلف سیاه»خواهدداشت.باتوجه‌بمعنی‌دیگرسودایعنی‌صفت«حیّة»ومناسبت‌فعل«زدن»با«حیّة» وشباهت گیسوی یار وسرزلف اوبه «مار» بخصوص در حالیکه سرزلف دردست نسیم افتاده وجنبان‌شده‌است ، مفهوم دیگری که جنبهٔ ایهامی محض دارد استنباط میشود: تاسرزلف سیاه تو دردست نسیم افتاده وبحرکت آمده‌است دل غمدیدهٔ من که‌ازنیش زهرآگین آن حیّهٔ سودا داغها دارد ازبیم واندوه دچار درد ورنج وعذاب شده است

آری زریسمان متنفّر بود گزیدهٔ مار .

۲ـ مضمون مصراع اول علّت مضمون مصراع دوم محسوب میشود یعنی ازغصّه دونیم افتادن دل سودازده معلول در دست نسیم افتادن سرزلف دوست است . اماچراتا سرزلف دوست دردست نسیم افتاده دل شاعر ازغصّه دونیم افتاده است ؟ ممکن است در این باره بتعلیل سادهٔ زیر قناعت بورزیم : تاسرزلف تو دردست نسیم افتاده وپریشان شده است دل سودازده ازغصّهٔ پریشانی زلف تو پریشان شده است . یعنی پریشانی دل شاعر ازپریشانی زلف دوست است اگرچه گاهی نیز خلاف این حالت پیش میآید و شاعر میگوید :

درخلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیّت از آن زلف پریشان کردم

امکان دارد غیرت عشق را موجب دونیم افتادن دل سودازده بدانیم یعنی تاسر زلف دوست دردست نسیم شوخ دیده افتاده ونسیم چنانکه شیوهٔ دیرین اوست بگستاخی دست انبساط گشوده و بازلف دوست ببازی وملاعبه پرداخته است دل شیدا ودیوانهٔ شاعر ازرشک وغیرت واندوه ناشی ازآن دونیم افتاده است . اینگونه شوخ چشمی و گستاخی وبی اعتنا بافغان بلبل ونالهٔ عاشق نقاب گل وزلف سنبل کشیدن و گره بند قبای غنچه گشودن وزلف خوبرویان ببازی گرفتن پیشهٔ همیشگی و شیوهٔ معروف باد صباست :

نقاب گل کشید و زلف سنبل گره بند قبای غنچه واکرد
بهر سو بلبل بیدل در افغان تنعّم از میان باد صبا کرد

مفهوم سوم لطیفتر ازدومفهوم دیگر ومکمّل آندو است : شکنج زلف دوست وطن دل عشاق است ودلهای عشاق باعتباراشتیاق درچین وشکن گیسوی دوست مقیم وباعتبار اجباردرآن مقیّد ومحبوسند :

مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید و زان غریب بلاکش خبر نمی آید

ایدل اندر بند زلفش از پریشانی منال مرغ زیرک چون بدام‌افتد تحمّل‌بایدش

باین اعتبار وجه دیگری برای تعلیل وتوجیه دونیم افتادن دل سودازدهٔشاعر بدست میآیدیعنی تاسرزلف تو که‌چین وشکنش وطن دلشوریدهٔ شاعرومقّر آن‌غریب بلاکش است افتاده وپریشان گشته است دل شاعر ازغصّهٔ پریشانی وویرانی خانه و آشیانه متوحّش ومعذب شده یااینکه وزیدن صبا بزلف دوست و دست درازی نسیم بسرزلف او وپریشان کردن آن آسایش مقیمان سرزلف را که دلهای عشّاق‌است سلب کرده .

دربیت « مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید ... الخ » نیز، علاوه بر استعاره و مراعاةالنّظیر ، ایهام بدیعی نظیر بیت حاضر در « سواد » وجوددارد که مأنوس بودن این‌قبیل ایهام را دراشعار حافظ مینماید : دراین بیت « سواد » معنی « شهر و منطقهٔ معموره » دارد و بمناسبت زلف موهم به‌سیاهی است . مضمون اخیر یعنی دونیم افتادن‌دل عشّاق براثروزیدن صبا بزلف دوست وبرهم‌زدن خانه‌وآشیانهٔ آنها دردیوان حافظ متداول است چنانکه دراین ابیات شاعر باد صبا را از گستاخی و دست انبساط یازیدن برحذرمیدارد و بنرمی وملایمت و ادب توصیه میکند :

گربسرمنزل سلمی رسی ای‌باد صبا چشم دارم که سلامی برسانی ز منش

بادب نافه گشائی کن ازآن‌زلف‌سیاه جای دلهای عزیزست بهم بر مزنش

گو دلم حقّ‌وفا باخط و خالت دارد محترم دار درآن طرهٔ عنبر شکنش

همچنین دراین‌بیت بین‌پریشانی‌خاطرعشاق براثر افتادن شکنج زلف پریشان بدست باد رابطه وجود دارد :

شکنج زلف پریشان بدست باد مده مگو که خاطر عشاق گوپریشان‌باش

۳ـ چنانکه اشاره کردیم « دل‌دونیم » معذّب ومردّد معنی دهد ودونیم‌افتادن یعنی دردمند ومعذّب ومأیوس و پریشان‌شدن. ولی باعتبار مفهومی که دربالا گذشت یعنی‌قرارداشتن دل‌عشاق درچین‌وشکن گیسوی دوست ایهاماً ذهن متوجه معنی‌لغوی

« دونیم » و « افتـادن » میشود : تانسیم گستاخانه بازلف تو که قرارگاه دل شوریدهٔ من است ببازی پرداخته وآنرا پریشان ساخته واندیشهٔ دلهای مقیم زلف ترا نکرده دل سودا زده که برقت وناز کی وزودشکنی گوی سبقت ازشیشه وبلورمیرباید براثر مزاحمت باد وخرابی آشیانه بزمین افتاده ودونیم شده‌است[1] .

ب ـ « عین » سواد سحر است یعنی عیناً سواد سحراست و هیچ اختلافی با آن ندارد . « عین » ایهام دارد به « چشم » بقرینهٔ چشم جادو. « سواد سحر » یعنی مسوده و نسخهٔ سحروجادو که انواع سحر درآن تسوید شده . مناسبت ایهامی مفهوم لغوی « سواد » یعنی مقابل بیاض بـا « چشم » و معنی ایهامی « عین » که در ادبیات فارسی بسیاهی معروف است (چشم سیاه و همچنین سیاهی چشم در مقابل سفیدی چشم) قابل توجه است .

درمصراع دوم «سقیم» خلاف « صحیح »است ومنظورسقیم ونادرست ومخدوش بودن نسخهٔ جادو وسوادسحراست وضمناً بمناسبت ذکرچشم ومنظورومرادغائی شاعر مفهوم دیگر سقیم یعنی « مریض » هم مقصود میباشد یعنی : چشم تو سحّار و بیمار است . تحصیل معنی مقصود شعر مستلزم استفاده ازمعنی قریب و غریب « سقیم » هردو است .

* * *

گفتم غم تودارم گفتا غمت سرآید گفتم که ماه من شو گفتا اگربرآید

« برآید » درمصراع دوم « حاصل شودوامکان پذیرباشد » معنی دارد وبقرینهٔ

---

۱ـ درزبان وادبیات فارسی «شکستن» فعل مناسب «دل» است و «دل‌شکستن» و«دل‌شکسته» ونظائر آن درزبان وادبیات هردو متداول است :

تا توانـی دلـی بدست آور دل شکستن هنـر نمـی‌باشد
درکوی‌ماشکسته‌دلی‌میخرندوبس بازارخودفروشی‌از آن‌سوی‌دیگراست

درزبان تازی نیزهمین مناسبت موجود است : اللّٰه عندمنکسرة قلوبهم .

« ماه » موهم به « طالع شود وطلوع کند » است[1] چنانکه دربیت دیگر حافظ :

صحبت حکّام ظلمت شب یلداست نور زخورشید جوی بو که برآید

***

تاب بنفشه‌میدهدطرّهٔ مشک سای‌تو پردهٔ غنچه میدرد خندهٔ دلگشای تو

« تاب » علاوه برمعنی معروف آن که در«زلف تابدار» و « تاب گیسو » وجز آن دیده میشود معنی « خشم و رنج وبرآشفتن » دارد حافظ دراین بیت آنرا بمعنی دوّم آورده یعنی طرّهٔ مشک‌سای وعنبرین توچنان خوشبو وتابدار است که بنفشهٔ تابدار را از رونق انداخته وآنرا دچاررشک ورنج کرده است چنانکه بنفشه خود معترف این حقیقت است :

بنفشه‌دوش‌بگل گفت‌وخوش‌نشانی‌داد که تاب من بجهان طرّهٔ فلانی داد

« تاب دادن » درهردوبیت ایهام بمعنی معروف آن یعنی «تابدار کردن» دارد بقرینهٔ « طرّه »و«بنفشه » . دربیت دوم ( بنفشه دوش بگل گفت . . . ) معنی ایهامی خیلی قوی است وازلحاظ معنی‌اصلی وایهامی نمیتوان امتیازی بین معنی اوّل ودوّم قائل شد .

دراین‌ابیات نیز«تاب»دارای هردومعنی‌اصلی وایهامی‌یعنی «خشم وبرآشفتن» و « تابداری » است :

چو دست برسر زلفش زنم بتاب رود ور آشتی طلبم با سرعتاب رود

ببوی‌نافه‌ای‌کاخرصبازان‌طرّه‌بگشاید زتاب‌جعدمشکینش‌چه‌خون‌افتاددردلها

شاید دربیت اخیر معنی معروف تاب معنی اصلی و معنی دیگر معنی ایهامی باشد اگرچه باامتیاز یکی ازدیگری لطف مضمون‌ازبین میرودوبدین‌جهت بهتراست بدون ترجیح وتشخیص اصل از ایهام هردومعنی را درتحصیل مضمون ومعنی مقصود

---

۱ــ برآمدن طلوع معنی دهد :

دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی کزعکس روی اوشب هجران سرآمدی

شعر معتبر بدانیم و شعررا چنین معنی بکنیم: در آرزوی اینکه صبا بزلف دوست بوزد وازآن موی مشک‌سای نافه گشائی کندوبوی خوش‌آن گیسوی عنبرین‌بمشام جان من برساند ازپیچ وتاب وخشم جعد مشکینش خون دردلها افتاد وجگرهاخون شد. ترکیب اضافی «تاب جعدمشکین» درنظر اوّل «پیچ وتاب وتابداری جعد» را تجسّم می‌بخشد ولی باتوجّه بمعنی دیگر «تاب» ورابطهٔ مضمونی دومصراع‌این مضامین ایهاماً استنباط میشود وبنظرنگارنده این مضامین باهم مضمون مقصود شعررا ایجادمیکنند وتحصیل مفهوم منظور شاعر ازمجموع آنها میسّراست: ممکن است بتاب رفتن جعد مشکین دوست ازآنرومی‌باشد که از گستاخی عاشق که چنین هوس وسودای خامی درسرمی‌پروراند یعنی‌آرزومند وصول مژدهٔ وصل‌ومعطّرساختن‌مشام جان باشمیم نافهٔ زلف یار است بچشم میآید (قس: چودست برسر زلفش زنم بتاب رود...) یابدان جهت که‌ازوزیدن نسیم ومزاحمت صبابپیچ وتاب میافتدوخشمناک میشود ودل عشاق‌را خون میکند ویا بتوجیه دیگر که‌ازقرائن مضمونی‌ونظائرآن‌در دیوان خواجه استنباط میشود وقتیکه صبا دست تطاول بعزم نافه گشائی اززلف یار میگشاید وآنرا آشفته وپریشان واز گستاخی خود خشمگین میسازد و بپیچ و تاب میاندازدازپیچ‌وتاب وآشفتگی زلف، خونها دردل عشاق که درچین وشکن زلف یار مقیم و گرفتارند میافتد. اما مفهوم اصلی ومستقیم بیت باتوجه بمضمون کلی غزل ومطلع غزل که ازدشواریهای انجام عشق آسان نما حکایت میکند اینست که‌بدون تحمل‌آلام ورنجهاومحنتهاومرارتهای‌فراوان حصول کمترین مقصودی درراه‌پرنشیب وفرازعشق میسّرنیست[1].

درمصراع دوم مقصود از «پردهٔ غنچه دریدن» رسوا وبیرونق ساختن غنچه‌و خط بطلان برادعّای حسن ودلربائی او کشیدن وبی‌ارزشی اورا آشکارکردن است

---

۱ــ قس مضمون این بیت را بامضمون بیت دیگرحافظ:

باین هوس که بمستی ببوسم آن‌لب لعل چه خون که دردلم افتاد همچوجام ونشد

وبقرینهٔ خود عبارت و « خندهٔ دلگشا»ایهام دارد بگشودن غنچه وبازشدن آن .

معنی اصلی شعر : طرّهٔ مشکین وعنبرین توشرار رشک وحسد دردل بنفشه می‌اندازد وآشفته ومعذبش میکند وخندهٔ دلگشاوملیحت رونق بازارغنچه رامیبرد ورسوا وبی‌قدروبی‌ارزشش‌میسازد[۱] .

معنی‌ایهامی شعر: اگربنفشه‌تابدار بتابداری خود می‌نازدوغنچهٔ پرده‌نشین‌با هزاران‌ناز پرده‌بیکسومی‌افکندوخنده‌زنان عروس چمن‌میشوداز‌پرتوطرّهٔ‌مشک‌ساو خندهٔ دلگشای تست . طرهٔ مشکین وتابدار تست که بنفشه را تابدار میکند وخنده دلگشای‌توست که‌چون تابش‌آفتاب عالمتاب(که‌شکفتن گلها وبازشدن‌غنچه‌ها همه ازپرتوآنست)پردهٔ غنچه‌را میدرد وبگل‌خندانش‌بدل میسازد:

کی عطرسای مجلس روحانیان شدی گل را اگرنه‌بوی تو کردی حمایتی

درضمن این یادداشت نمی‌توان ازایهام لطیفی که در« خندهٔ دلگشا » وجود دارد چشم پوشید . تشبیه دلهای افسرده ومحزون بنافه و غنچه در ادبیّات فارسی معروف است و گشودن دل یعنی رفع دلتنگی و حصول ابتهاج و سرور با گشودن غنچه مناسبت تامّ دارد . کلمهٔ«خنده» نیزخندهٔ گل‌راکه مرحلهٔ‌بعداز گشودن‌غنچه است‌مجسم میکند.باتوجه باین‌مناسبات دامنهٔ مضامین‌ایهامی‌بیت‌وسعت بیشترمی‌یابد.

* * *

ساقی ار باده ازین دست بجام اندازد عارفان را همه درشرب مدام اندازد

« ازین‌دست» یعنی ازین‌نوع وطریقه و بدین‌شیوه ، چنانکه دراشعارزیر ازخواجه‌نیز بهمین‌معنی استعمال شده است :

من اگرخارم اگر گل‌چمن‌آرائی‌هست که ازآن‌دست که او می کشدم میرویم

تا بی‌سروپا باشد اوضاع فلك زین دست در سر هوس ساقی دردست شراب اولی

---

۱ــ ایضاً برای مضمون این بیت‌وتشبیهات مضمر که درآن صورت گرفته رجوع شود بصفحهٔ ۱۹۹ــ۱۹۸ شمارهٔ‌دوم سال‌یازدهم نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز

صبر کن حافظ که گر زین دست باشد درس غم عشق در هر گوشهٔ افسانهٔ خواند زمن
صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه بدو جام دگر آشفته شود دستارش
گر توزین دست مرا بی‌سر وسامان داری من بآه سحرت زلف مشوّش دارم

« ازین دست » بقرینهٔ « ساقی » و « باده بجام انداختن » ایهام به «دست ساقی» دارد یعنی ازین دست که چنین زیبا ومتناسب وچالاك وآزموده درفن باده‌ریختن وباده پیمودن است .

درمصراع دوم « مدام » معنی « همیشگی ودائم » دارد و بقرینهٔ ساقی وبادهٔ جام وشرب موهم به « شراب » است و به‌این‌اعتبار « شرب مدام » معنی « شرب باده» دارد چنانکه دراین بیت مشهور حافظ :

ما درپیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بیخبر زلذّت شرب مدام ما

همچنین دربیت زیر ازحافظ « مدام » ایهام لفظی به « شراب » دارد بقرینهٔ « مست‌داشتن وخراب کردن » :

مدامم مست میدارد نسیم‌جعد گیسویت خرابم‌میکند هردم فریب‌چشم‌جادویت

* * *

این بود امثله‌ای از « ایهام » در دیوان حافظ و گمان میکند این‌امثله‌برای توضیح مطلب وتشریح کلیّاتی که درمقدمهٔ این مقاله راجع بایهام در اشعار خواجهٔ شیراز ذکر شدکافی باشد

درپایان مقاله لازم میداند برای تتمیم فائده‌وتکمیل‌مقدّمه نظر خوانندگان فاضل‌را بنکات زیرجلب کند :

الف ـ چنانکه درآغازمقاله اشاره شد نگارند « ایهام» را ، دردیوان‌حافظ ، اعم‌ازمعنی اصطلاحی آن درعلم بدیع‌استعمال کرده‌است وبعبارت‌روشنتر«ایهام»را که درکتابهای‌بدیع‌فقط ناظر باستعمال‌لفظ ذومعنیین،یکی‌قریب‌غیرمقصودودیگری‌غریب مقصود ، درکلام (اعم‌ازنظم‌یانثر) است‌تقریباً درمعنی‌عام‌لغوی‌آن که‌بگمان‌افکندن

وتحریک قوهٔ تخیّل وتجسّم میباشدبکاربرده‌و کلیهٔ‌مواردبکاربردن کلمات‌وعباراتی را که باعتبارات گوناگون محتمل معانی و مفاهیم گوناگونی هستند و شاعر باطرح قرائن‌ومناسبات لفظی یامعنوی یاحالی‌ذهن خواننده‌را باهرتوجهی بمضمونی نو ومعنائی جدید هدایت میکند مشمول « ایهام » قرارداده است .

ب ـ برای اینکه فرق ایهام دردیوان حافظ ( طبق‌استنباط نگارنده ) باایهام مصطلح‌ومذکوردر کتابهای‌بدیع‌کاملاروشن‌شود مواراداختلاف رااجمالاذکر میکند :

**اولا ـ** چنانکه دیدیم دراصطلاح بدیع چنان بود که دبیریاشاعر درنثر یادر نظم الفاظی بکار برد که آن لفظ را دومعنی باشد یکی قریب ودیگرغریب و چون سامع آن الفاظ بشنود حالی خاطرش بمعنی قریب رود ومراد ازآن لفظ خود معنی غریب بود ولی موارد ایهام در شعر خواجه منحصر باین تعریف نیست و چنانکه از شواهد وامثله برمیآید ممکن است چهارحالت داشته باشد :

۱ـ معنی‌قریب معنی‌اصلی‌ومعنی‌غریب ، که‌بکمک قرائن ومناسبات‌استنباط میشود ، معنی ایهامی یعنی غیرمقصود باشد .

۲ـ معنی قریب معنی غیرمقصودوایهامی ومعنی‌غریب معنی‌اصلی‌ومقصودباشد.

۳ـ هیچیک ازمفاهیم قریب وغریب ازدیگری ، ازلحاظ معنی مقصودبودن، ممتاز نباشد ومعنی‌کامل بیت‌ازترکیب هردو معنی قریب وغریب‌تحصیل گردد.

٤ـ ازیک لفظ یاتمام بیت درنظراول دو معنی ومفهوم استنباط شود وهردو مفهوم‌ازلحاظ قرب وغرابت یکسان وبهردواعتبار معنی شعر صحیح وفصیح باشد .

**ثانیاً ـ** ایهام در اشعارخواجه همیشه مخصوص بلفظ نیست و لفظ ومعنی ، هردو را دربرمیگیرد و دامنهٔ ایهام تا مفهوم ومعنی تمام بیت بوساطت توریهٔ لفظی یابی‌آن وسعت می‌یابد . این نکته نیز فارق دیگر ایهام دردیوان خواجه وایهام اصطلاحی بدیعی که اختصاص بلفظ دارد محسوب میشود .

**ثالثاً ـ** وقوع‌ایهام مصطلح بدیعی‌دریک لفظ مستلزم‌اینست که‌آن‌لفظ دارای

دومعنی باشد ولی اساس توریه وشرط وقوع ایهام دردیوان حافظ باین حدّ محدود نیست وهمچنانکه قبلا اشاره کرده‌ایم ، درشعر حافظ علاوه بردو معنی داشتن لفظ ، تجانس حروف وشباهت لفظی ومناسبات اشتقاقی واستدراکات معانی وبیانی وتوجیهات مختلف دستوری نیز موجب توریه واساس ایهام واقع میشوند .

ج - باوجود فرقها واختلافهائیکه ذکرشد تمام موارد مذکوره دراشعار حافظ رامیتوان مشمول تعریف کلی ایهام (= لفظی یاعبارتی بمناسباتی علاوه برمعنی ظاهری مفید معانی دیگرنیزواقع میگردد وذهن خواننده‌را بمفاهیم دیگر ، که گاهی معنی اصلی ومقصود وگاهی معنی ایهامی وغیرمقصود محسوب میشوند ، متوجه میسازد ) دانست .

د - برای اینکه انتخاب عنوان «ایهام خصیصهٔ اصلی سبک حافظ» موجب حصول این شبهه که نگارنده ازتوجّه بخصائص دیگر سبک حافظ غفلت ورزیده ویادرانتخاب یکی ازخصائص بعنوان خصیصهٔ اصلی ترجیح بلامرّجح قائل شده‌است نشود از ذکر توضیحی مختصر ناگزیراست .

بطور کلی خصائص شعرحافظ را ( اعم ازلفظی ومعنوی ) میتوان درمواردزیر خلاصه کرد :

۱- مکتب ومشرب خاص حافظ درشیوهٔ غزلسرائی که توجّه بآن برای دست یافتن بسرچشمهٔ مضامین ودرک جهت ومسیر اندیشهٔ شاعر لازم‌است ورنگ وخاص غزل حافظ رادربین انواع غزل توصیفی وعاشقانه وعارفانه مشخص میسازد ومابرای نمودن امتیاز این مشرب خاص ازانواع دیگر آنرا « غزل رندانه » مینامیم[1] :

همچو حافظ برغم مدعیان شعر رندانه گفتنم هوس‌است

۲- مفاهیم اختصاصی موضوع کلمات واصطلاحات متداول درآثارسایرشعراوطرز استدراک وکیفیت انتزاع ودخل وتصرف ذهنی خواجه درمعانی متداول ومعروف آنها.

۱- رک مقدمهٔ مقالهٔ «تأثرحافظ ازسعدی» ازنگارنده درنشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز.

۳ـ صنایع بدیعی وبیانی که قالب‌اصلی اشعار خواجه محسوب میشود از قبیل ایهام ومراعاةالنظیرو تضاد وتشبیه واستعاره وارسال‌المثل وغیره[۱] .

٤ـ برای خصائص دیگرسبک حافظ بمقدمهٔاین مقاله ، مشخصات وخصائص اصلی شعرحافظ (شماره‌های ٤و٦و٧و٨و٩) ، رجوع شود .

ازاین‌مشخصات وخصائص آنچه هنر خاص حافظ ونکتهٔ ممتازسبک غزل او محسوب‌میشودوچاشنی رمز وایهام بشعر اومیزند وبکلمات وعبارات محدودظرفیت نامحدود می‌بخشد همین ایهام است . البته توضیح این نکته لازم است که بحث ما در زمینهٔ سبک غزلسرائی‌وهنرشاعری‌خواجه‌است نه‌مشرب فکری‌ومکتب‌حافظ که موضوعی‌جداگانه ومطلبی مستقل‌ازسبک شعر وهنرهای ظاهری محسوب میشود .

چنانکه گذشت صنایع‌بدیعی وبیانی قالب‌اصلی شعرحافظ را تشکیل میدهند وبطورکلی میتوان « تناسب لفظی ومعنوی » را خصیصهٔ بارز و عمومی شعر خواجه بشمارآوردوفقط باتوجه‌بمفهوم‌وسیع‌وعام «ایهام» است که نگارنده آنراخصیصهٔاصلی

---

۱ـ استاد یان‌ریپکا JANRYPKA مستشرق نامی که‌تتبعات‌عمیق وارزنده‌ای‌دربارهٔ شعرفارسی وسبک شعرای ایران برای‌اشکال وصنایع بدیعی درشعرفارسی‌اهمیت خاصی‌قائل است وتحلیل‌صنایع بدیع‌را ازقبیل تناسب ومراعاةالنظیر وتجنیس وایهام تناسب ولف‌نشر و والتزام واشتقاق‌وشبه اشتقاق وحسن‌التعلیل وغیره مفتاح گنجینهٔ شعر فارسی وبهترین وسیلهٔ بررسی اشعار شعرای ایران میداند .

استادریپکا درمورد اشکال وصنایع علم بدیع در اشعار فارسی تعمیم وترجیح خاصی قائل شده صنایع بدیعی را یکی ازدونکتهٔ مسلم وغیرقابل بحث درکلیهٔ اشعارفارسی ، بدون استثنا ، تشخیص‌میدهد . درنامهٔ مورخ ۲۹ ژانویهٔ ۱۹٦۲ مسیحی که استاد نامبرده بنگارنده نوشته‌است متذکرشده که حافظ نیزباهمهٔ جلالت قدری که دارد دراین موردابداً مستثنی نیست

برای استفاده ازتتبعات استادریپکا دراین باره بمنابع زیرمراجعه شود :

الف ـ تاریخ‌ادبیات‌ایران . پرفسوردکتر ریپکا Iranische Literaturgeschichte

ب ـ متن سخنرانی پرفسورریپکا بزبان لهستانی‌درتاریخ ۱۵ ماه مه ۱۹۵۸مسیحی :

Forma, Jako Jeden Ze Środków Prowadzacych Do Głębszego Poznania Poezji Nowoperskiej.

Odczyt ten zostal wygloszony przez akademika Prof. dr Jan Rypkę w dniu 15 maja 1958 r. w Instytucie Orientalistycznym U. W.

سبک حافظ تشخیص داده و گرنه ایهام مصطلح ومحدود علم بدیع را نمیتوان ممتاز ازصنایع دیگر بدیعی خصیصهٔ اصلی شعرخواجهٔ شیرازمحسوب داشت .

تذکراین نکته نیزلازم‌است که مقصود نگارنده از « خصیصهٔ اصلی » محدود ساختن اشکال وصنایع بدیعی موجود دراشعار حافظ به « ایهام » نبوده بلکه خواسته است صنعت هنریرا که مخصوصاً موجب توسعهٔ دائرهٔ معانی و مضامین اشعار حافظ و عمق‌وابهام وسحرآمیزی‌آنها میشود نشان دهد. البته‌میتوان دراشعارحافظ‌خصیصه‌ای یافت که‌اعم ازایهام بوده شمول‌وغلبه بیشترداشته باشد مانند «تناسب لفظی ومعنوی» یا «صنایع بدیعی واشکال‌بیانی» که‌درحقیقت خصیصهٔ عمومی شعرحافظ‌ووجه‌جامع‌شعر اوباشعرای‌دیگر بشمار میرود ولی منظور نگارنده این بود که از مختصات سبک شاعر خصیصه‌ای راکه اختصاص باوداشته باشد معرفی کند وبرای این منظور ایهام‌را ( درمفهوم وسیع وعام‌آن ) که خصیصهٔ جامع حافظ باشعرای دیگرنیست بلکه‌فارق شعراوازشعردیگرشعرامحسوب میشود انتخاب کرده‌است .

پایان